

لزوم توجه بیشتر به ولایات*

سید حسن تقی زاده

مملکتی که امروز ایران نامیده می‌شود و تقریباً در همان حدود ایران قدیم قبل از اسلام و دوره اسلامی بجا مانده است در ادوار مختلفه شامل قطعات و نواحی مختلفی بوده که غالباً ارتباط آنها با همدیگر بیشتر به واسطه اتحاد دین و زبان و عرفان و آداب ملی بود و کم و بیش تابع یک مرکز سلطنت بوده به یک پادشاه بزرگ انقیاد یا بیعت داشته‌اند. لکن در طی قرون و تاریخ دو هزار و پانصد ساله نه حدود و وسعت قلمرو این مملکت یکسان بوده و نه اتصال اجزای آن به یکدیگر کامل، نه مرکز ثابت نه مرکزیت تام و نه همه تابع یک سلطان. البته در بعضی دوره‌ها قلمرو پادشاهان ایران از حدود طبیعی آن خارج بوده و گاهی به قدری بسط داشته که ممالک مختلف خارجی را هم در تحت سلطه خود داشته‌اند.

هخامنشیان بابل و مصر و آسیای صغیر را نیز زیر حکم خود آورده و بسیاری از ملل بزرگ متمدن دنیای آن زمان را تسخیر نموده بودند. بعضی از

* باید توجه داشت که پس از سال ۱۳۰۶ [این] مقاله نخستین اثری است که از تقی‌زاده در مباحث

اجتماعی کشور چاپ شده است (ایرج افشار)؛ مقالات تقی‌زاده، ج ۴، صص ۱۲۰ تا ۱۳۹.

سخنرانی در کانون هدایت افکار، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۲۷ (نشریه شماره ۲ حزب عامیون).

سلاطین ساسانی نیز گاهی فتوحاتی در مغرب و مشرق ایران کرده و بعضی از سلجوقیان هم از حلب تا کاشغر فرمانروائی داشتند. ولی حدود طبیعی این مملکت همان حدود ایران اشکانیان و ساسانیان و صفویان بوده که نسبت به ایران کنونی بعضی اضافات در مغرب و شمال و مشرق داشته است که بیشتر آن نواحی در دو قرن اخیر از دست ایران خارج شده است. در بعضی از ادوار هم قسمتی از ایران حالیه با قسمتی از ماوراء حدود فعلی در تحت حکم یک سلطنت بوده است مانند عهد غزنویان و سامانیان و ایلخانیان مغول و تیموریان.

در زمان قدیم غالب قطعات مملکت و حتی نواحی فرعی امیر و حکمران نیمه مستقلی داشته که عنوان شاه داشتند و به همین جهت پادشاه بزرگ مرکزی شاهنشاه خوانده می شد (مانند مهرداد اشکانی و سلاطین ساسانی) مثلاً اردشیر بابکان و پسرش شاپور در کتیبه خودشان حتی پاپک پدر اردشیر را که یک رئیس محلی بیش نبود شاه و پدر بزرگ او ساسان را «خوتای» یعنی خدای که به معنی امیر استعمال شده می خوانند. پس ایران عبارت از «ممالک محروسه‌ای» بوده که شاهان محلی در آن حکمرانی می کردند و همه یا اغلب از شاهنشاه بزرگ تبعیت داشتند و در جنگها سپاه و در صلح باج و خراج می دادند.

در آن ادوار وحدت مملکت بیشتر عبارت از همان انقیاد به یک پادشاه مرکزی بوده و پس از آن تا حدی وحدت دینی رابطه اتصال بود و وحدت زبانی یا نژادی مبنای عمده و اساسی نبود. چنانکه در سایر ممالک دنیا نیز کم یا بیش کار به همین سیاق بود و حتی تا این اواخر در بعضی ممالک این اصلی جاری بوده و هنوز هم هست مانند شاهنشاهی اطیش تا سی سال قبل و پادشاهی انگلیس تا امروز (که اقوام انگلیس و اسکوچ و ولش - به فرانسه این دوتای

آخری اکوس و گال نامیده می‌شوند - در تحت حکومت یک پادشاه متحد می‌باشند.) لکن ما حالا یعنی از نهضت انقلابی مشروطیت و بیداری ملی به این طرف یک تعبیر «وحدت ملی» در سیاست داخلی مملکت رایج نموده و اساس و بنیان مملکت خود را می‌خواهیم روی این اصل بگذاریم، یعنی علاوه بر یگانگی در پادشاه و حکومت مرکزی ملیت ایران بر شالوده تربیت و تمدن و آداب و سنن و عادات و تاریخ مشترک که به فرنگی «کولتور» تعبیر می‌کنند گذاشته می‌شود و این وحدت کولتوری مایه اساسی همان «وحدت ملی» می‌گردد.

اگر در این امر بیشتر غور کنیم و به دیده امعان بنگریم متوجه خواهیم شد که این مطلوب یعنی «وحدت ملی» مانند سایر اموری که به اقتضای عصر از ممالک متمدنه اقتباس شده است مثل مشروطیت و عدلیه و مدارس و غیره فقط به لفظ و تکرار آن حصول کامل نمی‌یابد، بلکه شرایطی دارد که بدون تحقق آنها این ظواهر اسمی مانند رنگی درخشان خواهد شد که بر کهنه بنائی زده شده و باطن آن کماکان به حالت قدیم مانده باشد. می‌ترسم که امروز اوضاع ایران از حیث وحدت ملی فرق زیادی با عهد ایلخانیان مغول یا دوره زندیه نداشته باشد. راست است که ساختن طرق و شوارع بین ولایت و وجود تلگراف و قشون و مخصوصاً توپ که به قول لارد کرزن یگانه عامل و علامت حکومت مرکزی ایران است (و حالا تانگ و طیاره هم) ولایات ایران را ماده به هم نزدیک و نفوذ حکومت مرکزی را در آنها زیادتر نموده است لکن شاهان نواحی مختلف به اسم جدید ایلخان و به شکل ملوک الطوائف با ظلم زیادتری به رعایا و ایلات و حتی با استفاده از قوا تشکیلات جدید برای مزید قدرت خود فرمانروائی دارند و از طرف دیگر به واسطه مرکزیت غیر عادلانه که تزاید گرفته علاوه بر ظلم و

تعدی و بیگاری و دوشیدن رعایا از طرف ارباب تسلط و نفوذ محلی مرکزی نیز آنها را استثمار و استعباد نموده ولی منافع و حقوق آنها را اهمال می‌کند. بدبختانه اوضاع فعلی مرکزیت حکومت و ایجاد ادارات بی‌شمار و فرستادن فوج فوج مردم پایتخت به عنوان مأموریت ادارات به هر شهر و قصبه و حتی دهات و حتی عدم تجانس این آقایان طبقه حاکمه متجدد با اهالی زبان بسته و محکوم ولایات و زندگی نیمه‌فرنگی آنها در آن نقاط بدبخت و میان مردم محروم از وسایل رفاه حداقل بشری، این وضع را شبیه به تسلط یک قوم خارجی به مستعمرات و غارت دارائی ناچیز آنها به وسائل مختلفه لایحصى ساخته است.

تشدید مرکزیت که عمده برای پیدا کردن کار برای قسمتی از سکنه پایتخت و طبقه مأمورین ولایت است تأثیری در بالا بردن پایه تمدن ولایات یا عمران اقتصادی و مدنی و ترقی عرفانی آنها ننموده، جز آنکه در هر ولایتی با پولی که از همان مردم فقیر عور و گرسنه به جبر گرفته می‌شود چند عمارت فوق‌العاده عالی و باشکوه و خارج از تناسب با حالت سکنه برای نشیمن یا اداره مأمورین کشوری و لشکری و دو سه خیابان خوش ظاهر برای تفریح و سرعت سیر بی‌لزوم و وسائل نقلیه خود آنها به قیمت هزار و بلکه ده هزار خانه مردم بدبخت هر محل بنا نموده‌اند و این اعمال مخصوصاً درست برخلاف انتظار نه تنها در ایجاد و تقویت وحدت ملی اثری نداشته، بلکه نتیجه معکوس و نقیض آن را داده است.

گفتن اینکه سکنه ایران از یک نژاد و دارای یک زبان و یک دین و مذهب هستند و تکرار حماسی این ادعای صرف ما را به حقیقت یافتن و حصول این مقصود نزدیک نمی‌کند. غالب اهل پایتخت فارسی‌زبان و دارای مذهب شیعه اثنی

عشری هستند. لکن ایران عبارت از پایتخت نیست و عرض و طول و تار و پود ایران پر از اهالی ترکی زبان است، در سواحل شمال شرقی یعنی استرآباد و خراسان غربی ترکمن‌ها ساکن‌اند، در ولایت کرمانشاه و کردستان و گروس و در خراسان و در نواحی قوچان و بجنورد و دره‌گز و غیره و همچنین در فارس و کرمان و لرستان شمالی و پشت‌کوه و بروجرد و ورامین و قزوین و منجیل و غیره سکنی دارند که شاید جمعاً قریب نیم میلیون از نفوس ایران می‌شود (در بعضی احصائیه‌های اخیر هشتصد هزار نفر هم تخمین شده است...).

علاوه بر این قسمتهای مختلف سکنه که در زبان و بعضی در نژاد هم با ایرانیان فارسی زبان اختلاف دارند ولی غالباً مسلمان هستند. ایرانیان غیر مسلم هم ظاهراً بین صد و پنجاه و دوست هزار نفر هستند مانند ارامنه که قریب هشتاد هزار نفر (در سلماس و خوی و اورمیه و مراغه و تبریز و اصفهان به عدّه زیاد و متفرقه در ولایات دیگر) و یهود بیش از پنجاه هزار (در همدان و طهران و اصفهان و شیراز و نقاط دیگر) و آسوریها (که در آذربایجان به آنها کلدانی یا نصرانی گفته می‌شود) شاید پانزده الی بیست هزار (در جنوب آذربایجان) و زردشتی‌ها در حدود ده و پانزده هزار نفر (در یزد و کرمان و کاشان و طهران) و هندوها (غالباً مهاجر) در بلوچستان، و از حیث زبان غیر از فارسی و بیش از بیست و چهار زبان محلی مانند گیلکی و مازندرانی و لری و طالشی و سمنانی و غیره که از شعب فارسی هستند زبانهای کردی (با شعبه‌های کرمانج و زازا و گوران و لهجه‌های جافی و سنجابی و غیره) و بلوچی و براهوی و ترکمنی و عربی و ترکی و ارمنی و سریانی جدید و عبری جدید در اکناف ایران زبان جماعتی از ایرانیان است، و از حیث مذهب هم علاوه بر مذاهب اسلامی مانند

سنی‌ها (شافعی و حنفی و کمی حنبلی) از کردها و عربها و سکنه نواحی متفرقه جنوب ایران (مانند اوز و لارستان و بعضی بنادر) که شافعی‌اند و بلوچها که حنفی‌اند و اهالی گرگان‌رود گیلان و نواحی سرحدی خراسان و افغانستان و اندکی از خوارج اباضیه مهاجر که از مسقط به بنادر خلیج فارس (مانند بندر لنگه و چابهار و غیره) آمده‌اند و اهل حق که به غلط به علی‌اللهی معروفند و در شمال و مغرب ایران پراکنده و از حیث نفوس عدّه عظیم و معتابیهی را شاملند و فرق مختلفه شیعه از اسمعیلیها (در نیشابور و غیره) و شیخیه (مخصوصاً در آذربایجان و کرمان و همدان) و صوفیه ذهبی (در شیراز و سلماس و سایر نقاط آذربایجان) و شاه نعمت‌اللهی (با طریقت‌ها و شعبه‌های مختلف آن) و غیره از مسیحیان نسطوری و ارمنی‌های مونوفیزیت (قائل به یک طبیعت در مسیح) و همچنین کاتولیک و پروتستانت‌های تبلیغ شده و منشعب از خود ارامنه و آسوریها و همچنین کلیمی‌ها و زردشتی‌ها و صابئین در اهواز و شوشتر (که پیروان حضرت یحیی هستند و فرنگی‌ها آنها را ماندائی می‌خوانند) و باییه (ازلی و بهائی) هم در اکناف ایران وجود دارد. از حیث طرز معیشت هم ایلات چادرنشین شاید معادل ربع نفوس تخته‌قاپو یا بیشتر باشند و این اختلاف در اساس اجتماعی زندگی موجب فرق عظیمی بین این دو قسمت از ملت و مقضی مطالعه دقت و احتیاط کلی و در نظر گرفتن مقتضیات معامله با آنها است، مخصوصاً دقت در انتخاب مأمورین مناسب برای اداره امور آنها، یعنی قسمت کمی از امور عامه، که حتماً باید در تحت اداره حکومت مرکزی باشد. در این باب کمی بعد به تفصیل بحث می‌کنیم.

چند کلمه که راجع به زبان و مذهب و نژاد و نوع معیشت و غیره عرض شد

می‌ترسم کمابینگی شایسته عرض کردن در مجمعی چنین از اهل معرفت نبوده باشد. چه سخن گفتن بی تحقیق و خالی از ارقام و اعداد و تاریخ و تعیین اماکن به تدقیق کافی سزاوار نیست و ناگفته بهتر است و هر خطابه‌ای در موضوعی جدی حتماً باید در نتیجه مطالعات محققانه و مراجعه وسیع به مآخذ معتبر و جمع‌آوری مطالب صحیح در مدت کافی و نسبتاً معتد و با صبر و حوصله به عمل آید و جای تأسف است که اولاً این‌جانب فرصتی کافی برای این امر نیافتم و ثانیاً مآخذ معتبر و وافی از کتب و مجلات خارجی به‌قدر کافی در طهران به دست نمی‌آید یا اگر هم در گوشه و کنار وجود داشته باشد به سهولت دسترسی به آنها نمی‌توان داشت و ثالثاً کتب فارسی بدبختانه دارای تحقیق و قابل اعتماد در این موضوعات هنوز تدوین نشده و یا آنچه هست ناقص است و بسیار جای آرزو است که یکی از ارباب فضل و تحقیق و مخصوصاً جوانان باسواد و باشوق در تحقیق و تتبع که الحمدلله عدّه آنها رو به تزاید است رساله‌ای در این موضوع یعنی جغرافیای نژادی و زبانی و دینی و مذهبی و اقوامی و طوایفی و عشایری ایران با تعیین دقیق امکان و ازمنه و عدد و رقم و تاریخ و بلکه نوع معیشت از هر قبیل و نوع محصول و تجارت و انواع صنعت و حتی انواع کسب و حیوانات و نباتات هر ناحیه تألیف نماید و از صرف وقت و همت و سیر و سفر و مراجعه به کتب به هیچ قسم خودداری نکرده ولو به سه چهار ساله زحمت مستمر حاجت باشد این کار را به انجام رسانیده یک خللی از هزاران خلل‌ها و نقائص علمی و احصائی ما را سد و به اصطلاح معروف از پیش پا بردارد و برای این مقصد به سیاحت‌نامه‌ها و مجلات جغرافیائی و کتب اختصاصی علمی و رساله‌های اجتهادی در زبانهای خارجی مثلاً در انگلیس به دوره مجله انجمن

جغرافیائی پادشاهی و راپرتهای قونسولی انگلیس که در ظرف شصت هفتاد سال اخیر برای هر یک از ولایات ایران نشر می‌شد (و حالا بدبختانه منقطع شده) و مخصوصاً به مجله Erdkunde آلمانی و نظایر آن در زبان روسی و ایتالیائی و فرانسه مراجعه نماید. مثلاً خالی از فایده نیست ذکر اینکه محقق بزرگی مانند هوتم شیندلر تبعه انگلیس که سالیان دراز در ایران بود و در وزارت خارجه ما مأمور کار تذکره و ضمناً مخبر رویترو و قونسول افتخاری سوئد بود رسائل و مقالات بسیار مفیدی راجع به ایران نوشته (شاید قریب شصت هفتاد فقره) و بجز دو سه تا که به انگلیسی است مانند کتاب عراق شرقی و غیره باقی همه به زبان آلمانی است و در همان مجله آلمانی Erdkunde نشر شده، مانند مقاله راجع به زردشتیان ایران و معدن فیروزه و غیره. چه این شخص که بزرگترین دانشمند عصر خود راجع به ایران معاصر بود، آلمانی بود و بعد تبعیت انگلیسی قبول کرده بود و شاید بر اکثر آقایان معلوم نباشد که سرمایه عمده و بلکه غالب کتاب نفیس و عظیم لارد کرزن معروف در باب ایران از این شخص علامه نسبتاً گمنام اخذ شده است. البته جای تأسف است که پس از دوره انحطاط علمی از قرن هشتم و نهم هجری به این طرف که تحقیق عمیق علمی رو به ضعف گذاشت و ندرت پیدا کرد هنوز باوجود نهضت ضعیفی که از عهد ناصرالدین شاه به این طرف در مرحله ظهور است کتابی راجع به جغرافیای معاصر ایران نظیر کتاب فوق‌العاده و عالمانه و پرمایه و ممتاز مقدسی به نام احسن التقاسیم که از آخر قرن چهارم است و شامل معلومات کلی در باب مردم و زبان و دین و تجارت و صنعت محصولات هر ناحیه است تألیف و تدوین نشده است و جا دارد این خلل هرچه زودتر برطرف گردد و ما آنوقت خواهیم دانست که در مملکت ما

چه مخلوقاتی و چه انواعی و چه زبانها و چه مذاهب و چه محصولات و چه جریانات زیرزمینی موجود و چه دردهائی در دلها مکنون است و خواهیم فهمید که در بمپور با وجود تبدیل اسم آنها به کلمه مانوستر ایرانشهر مردمی از رعایای پادشاه ما در طهران زندگی می کنند که فرق زیادی با اسلاف قفص و کوچ خود در قرون وسطی و اجداد بلافصل خود در عهد حکومت ابراهیم خان یا وکیل الملک ندارند.

برای اینکه به موضوع خطابه خود بیائیم باید عرض کنم که همدردی با ناله ولایات از محرومیت از توجه اولیای امور حالا برحسب ظاهر عمومی به نظر می آید و این عرایضی که بنده می خواهم در این باب بکنم بکرات و به بلاغتی بهتر از من گفته شده و می شود؛ لکن معذرت می خواهم اگر بگویم که برای من معلوم نیست که آیا همه این دلسوزی ها واقعاً از دل بر می خیزد یا نه، و اگر حقیقتاً توجیه واقعی به این درد بزرگ هست چرا اثری نمایان از این مقالات و اظهارات به ظهور نیامده و این سخنها در دلها ننشسته است و حقیقت آنست که اوضاع ولایات بیش از آن نامطلوب و بد است که بشود در طهران تصویری خیالی از آن حاصل نمود. از زمان قدیم حرف نمی زنم ولی در عهد قاجاریه مثلاً ولایات این اندازه و شاید عشر آن در زیر فشار تشکیلات جدید که تمدن عصری نامیده می شوند نبودند و در تحت تسلط و تحکّم و استثمار ادارات بی حساب زندگی مذبوح نکرده مالیاتهای گوناگونی هم (جز گمرک صدی سه یا صدی پنج از قیمت) برای حوائج ضرورت زندگی خود از واردات و اصلاً هیچ نوع مالیاتی به اسم انحصار دولتی تجارت نمی پرداختند و در صدور محصول خود به خارجه تابع مقررات و عوارضی کمرشکن نبودند و البته راست است که

از وسائل مدنی و عمران هم محروم بودند. در بدو مشروطیت عایدات بودجه ایران کلاً هفت میلیون و سه ربع میلیون تومان بود و مخارج مملکتی و دولتی یازده میلیون و یک ربع میلیون بود. مجلس اول این نقصان بودجه را با حذف قسمتی از مخارج موازنه نمود و مواجب و مستمریهای هنگفت را حذف یا تقلیل کرد. مثلاً غالب شاهزادگان بلافصل ذکور هر یک بیست و چهار هزار تومان در سال که به مقیاس ارزش پول آن زمان قطعاً بیش از یک کرور تومان فعلی می‌شود مقرر می‌گرفتند و شاهزاده خانمهای بی‌شمار هم مبالغی عمده می‌گرفتند و در بعضی موارد مقرر آنها خیلی بیش از این اندازه‌ها بود. مثلاً شاهزاده کامران میرزا نایب‌السلطنه نقداً و جنساً معادل بیست و نه هزار تومان و ظل‌السلطان هفتاد و پنج هزار تومان و شعاع‌السلطنه یکصد و ده هزار تومان در سال می‌گرفت و مجلس اول مستمری هر یک از شاهزادگان بلافصل ذکور را که بیش از دوازده هزار تومان داشت به دوازده هزار تومان تقلیل داده و آنها را که کمتر داشتند، به همان میزان موجود گذاشت و برای شاهزاده خانمهای بلافصل فقط هزار و دویست تومان مقرر نمود و هکذا اعیان و اشراف و غیره. به این طریق بودجه را با آنکه ششصد هزار تومان و گویا ده هزار خرور غله و پنج هزار خرور گاه برای بودجه سلطنتی مقرر داشت موازنه نمود که ظاهراً در حدود همان هفت هشت میلیون تومان شد.

امروز از مردم فقیر این مملکت به عنوان مشروع ظاهری بیش از هفتصد میلیون تومان گرفته می‌شود و به‌طور غیر مشروع هم خدا می‌داند چقدر. اگرچه ثروت حقیقی افراد به این تناسب بالا نرفته لکن از طرف دیگر از عمران مدنی هم ولایات جز راه شوسه و آهن بهره‌ای وافس و متناسب نبرده‌اند. آب کارون

مانند عهد مغول بی‌استفاده به دریا می‌ریزد و قناتهای زیاد خشک شده و صنایع محلی از میان رفته و بسیاری از درختها انداخته شده و جنگلها رو به تمامی است. جای صدها محصولات داخلی را واردات خارجی گرفته، کسب و تجارت و شغل‌های مستقل رو به زوال گذاشته و گذشته از کار استخراج نفت و چند کارخانه ایرانی که جمعی کارگر را مشغول داشته عده عظیمی بی‌کار و بی‌حاصل مانده و از همه بدتر برزگران علاوه بر بردگی هزار ساله مورد انواع تحمیلات مالیاتی دوائر دولتی گشته و از پا افتاده‌اند. این همه تحمیلات برای چیست؟ آنچه من تأمل می‌کنم عایدات دولتی یعنی پول مردم بدبخت ولایات و دهات و ایلات و برزگران و کارگران فقط به دو محل عمده مصرف می‌شود: یکی نگاهداری انبوهی از ادارات که دوثلث آنها حتماً زیاد و جعلی و در صورت داشتن فایده از مستحباتی است که ثواب آن با گناه محرماتی مانند لخت کردن مردم فقیر برابری نتواند کرد و اعزام اردوهای از اهل پایتخت به عنوان مأمورین آن ادارت به ولایت و یا برقرار کردن دو برابر آن اردوها در پشت میزهای ادارات در پایتخت و دیگری ساختن عمارت عالی نیویورکی و مفروش کردن آنها با اثاثیه‌های تجملی مفرط برای استقرار آن مأمورین. اگر درست به انصاف حقیقی و عدالت خواهی و دلسوزی واقعی به عامه ملت رنجبر و فقیر ایران غور فرمائید تصدیق خواهید فرمود که بعضی از این ادارات پر عرض و طول یا هیچ فایده ندارد و یا اگر هم متضمن فایده استحصانی باشند به اندازه ایجاد یک قنات مجانی در یک آبادی زراعتی ارزش ندارد.

از این جنبه مادی که بگذریم یک عیب خیلی عمده در کار اداره کردن ولایات از مرکز نیز همان افراط فعلی در اصول مرکزیت است که در واقع موضوع

اصلی خطابه امروزی اینجانب است. چون گماشتن مأمورین مرکزی و اعزام آنها از پایتخت به ولایات ثمر تمدنی و تربیتی نداشته و نخواهد داشت چه ضرورتی دارد که اداره مردم ولایات را مانند رعایای بی حقوق به دست جمعی بیگانه به آداب و عادات آنها بدهیم. مقدمه‌ای که در باب اختلاف و زبان و دین و آداب و عادات و حتی گاهی نژاد در نواحی مختلف ایران عرض شد برای توضیح این نکته بود که نه تنها در اقدامات اقتصادی و عمرانی و معارفی و غیره اهل محل نسبت به کارهای خود اگر به دست آنها داده شود و آنها مثل صغیر محتاج به قیم و بی‌مداخله به امور خودشان گذاشته نشوند دلسوزتر خواهند بود و نتیجه بسیار بهتر حاصل و خرج کمتر می‌شود، بلکه در قسمت معنوی و اخلاقی نیز سپردن کار جمعی به دست افرادی از خود آنها که در صداقت و وفاداری آنها به مرکز و حکومت ملی و وطن مشترک شبهه‌ای نباشد صد مرتبه اصلح از آنست که اشخاصی ناآشنا و ناجور بر آنها گماشته شود. همین مرکزیت مفرط باعث آنست که گاهی به ناحیه‌ای با ایمان و با دین مأمورینی بی‌قید و سست در دین و بدتر از آن متجاهر به فسق و قمارباز و منهک در مسکرات و لهو و لعب و فسق و فجور و طماع در ناموس و عرض مردم فرستاده می‌شود و این اشخاص فرهنگی مآب و متجدد و به اصطلاح خود «تربیت شده» اگر هم متعرض اخلاق و آداب و تدین مردم نباشند اولاً در نظر عامه مردم آنجا مثل یک خارجی یا کافر جلوه کرده و مورد نفرت و یا اقللاً دوری مردم از آنها می‌شوند و ثانیاً به هیچ‌وجه با مردم یعنی ملت اصلی مخالطه و معاشرت و الفت ننموده فقط با همدیگر رفت و آمد می‌کنند و اگر کلوبی داشته باشند در آنجا ورنه در منازل یکدیگر اوقات غیراداری خود را صرف کرده و مانند بعضی خارجیان در مستعمرات وحشی دور

هم آمده و برخلاف آنها به گنجفهبازی و استعمال مسکرات به سر می‌برند. یاد دارم وقتی در باب بعضی از عادات و اوضاع بیرجند از یک طهرانی که سالها در آنجا مأموریت داشته سؤالاتی کردم، مثلاً پرسیدم زبان محاوره آنها چگونه است و آیا غیر شیعه اثنی عشری مذهبی هم در آنجا هست و هكذا. گفت حقیقت آنست که هیچ وقت با مردم اختلاطی نداشتیم و من و رئیس مالیه و رئیس تلگرافخانه و حاکم و رئیس پست که هر پنج نفر از اهل طهران بودیم از غروب آفتاب منزل یکی از ما جمع شده و شب و گاهی روز را هم با هم می‌گذرانیدیم و هرگز نفهمیدم مردم آنجا چه کاره‌اند.

همچنان که بسیاری از مأمورین ما در ممالک شرقی یا حتی غربی (غیر از ممالکی که زبان آنها فرانسه یا انگلیسی یا شاید آلمانی و روسی است) مثلاً در ترکیه و ممالک عرب و هند چنانکه خود مشاهده کرده‌ام با مردم آن مملکت که نزد آنها نماینده ایران هستند اختلاط نداشتند. مثلاً یکی از قونسولهای ما در ترکیه که از او از بعضی احوال آنجا و مردم محل پرسیدم گفت ما همیشه با قونسولهای خارجه معاشرت داشتیم و با اهل محل امتزاجی نداشتیم.

در ولایات ترکی زبان مأمورین فارسی زبان مرکزی که حتی ترکی هم ندانند و ... و قوم محلی را... مدام تحقیر و توهین می‌کنند و هیچ‌گونه محبتی به آن جماعت بدبخت ندارند و همچنین مأمورین شیعه در ولایات سنی نشین که از نادانی اسائه ادب به مقدسات مردم بکنند و عمال دولت مرکزی در ولایات کرد نشین که کردی ندانند و گاهی کرد را تحقیر نموده طائفه‌ای از جن بشمارند و یا سلوک نامناسب با اهل حق (یعنی علی‌اللهی‌ها) داشته باشند خدمت به وحدت ملی نمی‌کنند، بلکه درست نتیجه معکوس حاصل می‌کنند. دولت امپراطوری

عثمانی با نظیر این خطاهای منکر شیرازه مملکت خود را گسیخته و بر باد داد. طبقه متجددین و افندیان از متعصبین مفرط در قومیت ترک و فرنگی مآب استانبول را بر یمن و منتفک و حوران و جبل دروز و کردستان و ارمنستان و آلبانی گسیل داشته اقوام مختلف را تحت شکنجه مادی و معنوی گرفتند. شصت هزار عسکر در یمن تلف شدند. برای اینکه عرب شیعه زیدید آنجا را مجبور به عادات و آداب جاری در قسطنطنیه نمایند و مأمورین محلی آنجا را از زمین بلند کرده روی صندلی بنشانند، یعنی به اصطلاح رایج بیست سال قبل در بین متجددین ما «سعادت را تحمیل کنند» داستان لشکرکشی‌ها و جنگهای داخلی آن دولت با آرنالوها و دروز و اکراد و اعراب و وهابیها و غیره کتابی حجیم تواند شد. یک والی متعصب عثمانی به اسم سلیمان نظیف در سی و چند سال قبل در موصل در امور دینی یزیدی‌ها مداخله نموده و به آنها سخت گرفت و ملک طاوس آنها را که نزد آنها در حکم حجر اسود مسلمین می‌توان شمرد از دستشان گرفت و معبدشان را که مزار شیخ عادی باشد صدمه زد و آن قوم را که در سنجار ساکنند و کسی کلمه‌ای را که با حرف شین شروع شود مثلاً شکر نمی‌توانست پیش آنها بر زبان بیاورد و سکر یا پگر می‌گفت که ایمانی به لفظ شیطان معبود آنها نداشته باشد و اگر لفظ شیطان را تلفظ می‌کرد خونس فوراً هدر می‌شد به روش ترکان پایتخت مجبور کرد و باعث فتنه عظیم شد.

در چهل و چهار سال قبل اینجانب در یک مهمانخانه بیروت یک صاحب‌منصب نظامی ترک عثمانی را دیدم که در حال نقاقت بود و تازه از مریضخانه همان شهر بیرون آمده بود. وی در مقام صحبت به من گفت که جزو اردوی یمن بوده و رئیس یک فوج بود. در آن هوای سوزان شانزده سال آنها را

در آنجا نگاه داشتند و دائماً گرفتار زد و خورد و هوای غیر معتاد و به تدریج تمام افراد طابور یعنی فوج او بجز یک سرباز مردند. تا عاقبت وقتی که مرخص شده سوار کشتی شدند آن سرباز از این سالار خود پرسید حالا کجا می‌رویم. جواب داد به وطن. سرباز چند بار به‌طور استفهام تکرار کرد به وطن؟ به وطن؟ و لرزید و لرزید و افتاد و مرد.

این اردوکشی‌ها برای چه بود؟ برای اینکه امام یحیی امام زیدی خلافت سلطان را نمی‌شناخت، اگرچه از حیث تبعیت حرفی نداشت و یمنی‌ها آداب تجدد استانبول را مجری نمی‌داشتند.

سفیر کبیر سابق ترکیه در لندن که سابقاً سالیان دراز صاحب منصب بحری بود و شخصی معروف است و چندی رئیس‌الوزرای ترکیه جدید هم بود چند سال قبل به اینجانب حکایت کرد که در جوانی وقتی ناخدای یک کشتی جنگی عثمانی بود و با آن کشتی یک هیئت تفتیشیه عالی عثمانی را تحت ریاست سپهسالار عزت پاشا برای تصفیه امور یمن و مطیع ساختن آنجا به یمن می‌برد این ناخدا جوان بود، ولی گستاخ و با جرأت. وقتی در طالار کشتی با سپهسالار و بزرگان مأمورین لشکری و کشوری عضو آن هیئت نشسته بودند ناخدای جوان با کمال ادب به سپهسالار خطاب نموده گفت پاشا ما به کجا می‌رویم؟ جواب داد فرزند به یمن می‌رویم. گفت حضرت پاشا ممکن است بفرمائید برای چه می‌رویم؟ عزت پاشا که مرد دانا و عاقل بود دریافت که مقصود او چیست و تأملی کرده سر برآورد و گفت فرزندجان! وقتی که سلطان محمد فاتح در پیش از چهار قرن و نیم قبل قسطنطنیه را از رومیها فتح کرد به موجب فرمان به همه نصاری آزادی مطلق داد که در امور دینی و اداره کلیساها و آداب و سنن خود

آزاد باشند و حالا در این عصر ما به یمن می‌رویم که از قومی از مسلمانان سلب آزادی کنیم و آنها را به عنوان عصیان علی‌السلطان بکشیم و این حرف را با تلخی و بغض گلو و از راه طعن و انتقاد به دولت مرکزی خود گفت. همین روش سیاست داخلی باعث آن شد که در جنگ گذشته سی سال پیش در شامات علما و فضلا و ادبای نامدار عرب به دار آویخته شدند، زیرا که از مرکزیت شدید عثمانی بیزار بودند.

من دلیلی نمی‌بینم که همه یا اکثر مأمورین دولت در اهواز و رامهرمز و دزفول و بندر لنگه و سنندج و تبریز و کرمان از طهران باشند و بدتر از این آنکه همه امور حتی کارهای جزئی باید برای تصمیم نهائی به مرکز ارجاع شود و در لایبنت ادارات بی‌شمار مرکزی از عقبات هفت‌خوان رستم بگذرد یا اصلاً نگذرد.

نمی‌دانم اگر در بمپور یا چابهار یا صحرای ترکمن کسی یا جماعتی بخواهد تأسیسی مفید بکند چرا باید منتظر اجازه و تصویب ادارات مرکزی بشود و مردم ولایت برای اداره امور محلی تربیت نشوند و این آزمودگی جز با عمل و اختیارات به حصول نیاید. حکام ولایات نیز در اختیارات خود پرمحدود هستند. در صورتی که اگر حاکمی نادرست است نباید او را بر خلق خدا گماشت و اگر درست است باید به او اختیار داد و نه مرکز و نه مأمورین کشوری و لشکری مرکزی دیگر در آنجاها مزاحم آزادی عمل او نشوند.

آبادی پرتجمل طهران و ایجاد پی در پی ادارات کم ضرورت و عمارات شدادی به وسیله پولی که از دست و دندان مردم گرسنه و عور ولایات به جبر گرفته می‌شود وسیله مستقیم خرابی مملکت و انقراض نسل ایرانی و مهاجرت

رعایا به ممالک مجاور است.

بدبختانه جمعی محدود بلهوس و افندی مآب طهران که دستی در همه کارها انداخته اند شب و روز خواب پاریس می بینند و یا در فرنگستان وقت می گذرانند یا در مهمانی ها و پذیرائی ها و جشن ها و محافل یعنی سوسیتته عالی طهران روز و شب به سر می برند و از حالت ملت ذلیل و عریان خود غافل بوده تماسی با آنها ندارند و ترجیح بند صحبت خود را حکایت شیکاگو و نیویورک قرار داده اند و به اعلی درجه بی منطقی و جهل یا ظاهرپرستی در همه چیز از تقلید آن نقاط پرثروت و نعمت دم می زنند و هیچ توجهی ندارند که چنین حرفها قیاس مناره بلند به کوه الوند هم نبوده بلکه قیاس چاه عمیقی به کوه هیمالیا است. اگر یک نفر از بلهوسان جندق به طهران آمده در قسمت شمالی این شهر در عمارات عالی و سینماها و قهوه خانه ای فرنگی مآب چندی وقت گذرانده و به جندق برگشته بر سکوی طویله مردم را دور خود جمع کرده متصل از خیابان لاله زار و شاهرضا و مغازه های آنجا حرف زده مردم را تشویق کند که پلاس خانه خود را فروخته و سینما یا کلوب بنا کنند، آیا بر زوال عقل یا وجدان او حمل نمی کنند؟

می شنوم که بعضی ایرانیان را برخلاف قانون اساسی از مسافرت به خارجه مثلاً حتی به ممالک مسلم همسایه مانع می شوند. کاش در عوض بعضی دیگر را مانع از رفتن به آمریکا می شدند و آنها را به افغانستان و ترکیه و عراق می فرستادند که دائماً سر هر جمله مقایساتی بین ما و شکاگو و نیویورک نکنند و برای هر حمّال و پاسبان ایران اتومبیل نخواستند. این نوع حرفها اغراء به جهل است و موجب ضلالت. برای شرکتهای تجارتي و انحصارها و محدود بودن

ورود اتومبیل‌های شخصی گریه و ناله می‌کنند ولی برای مردی که در اردکان زن آ بستن خود را به جای گاو به گاو آهن بسته و شخم می‌کرد گریه نمی‌کنند. این شکایت را دوستی کرمانی که پیاده از کرمان به طهران آمد و صحیح‌القول است به من حکایت کرد که خود به چشم خود در اردکان مشاهده کرده بود.

همه مالیات این مملکت و عایدات بودجه را فقرای این مملکت می‌دهند و اگر مالیات بر عایدات حقیقی به‌طور صحیح گرفته می‌شد و اقلأ درصد سی شاید به این طریق اقلأ ثلث بودجه ما از این ممر به دست می‌آمد و محتاج به کندن پوست فقرا نمی‌شدند. این انحصارهای تجارتنی و شرکتها باعث تحمیلات عظیمه کمرشکنی بر این ملت شده است. دوستی تاجر ایرانی در فرانسه دارم و کمی قبل از جنگ اخیر به من حکایت کرد که برادرزاده او از شیراز به او که سی سال بیشتر از وطن دور بود نوشته که عموجان اینجا بیا و اگر بدانی که چه فوایدی در تجارت در اینجا است زودتر می‌آمدی. شرکتی در شیراز درست شده که امسال هزار و چهارصد درصد منافع داده و آن تاجر گفت به برادرزاده نوشتم خاک به سر شما.

پس بگو ملت را غارت می‌کنید و مباحثات هم می‌نمائید.

اصلاح اوضاع ولایات جز به مداخله دادن خود مردم آنجاها در امور عامه محلی امکان نخواهد داشت. مردم ولایات نه خیابان می‌خواهند نه عمارات عالی نه مغازه‌های مملو از تجملات خارجی و نه اثاثیه پارسی. یعنی این چیزها جزو ضروریات حیاتی آنها نیست. آنها حاجت شدید در درجه اول به اصلاحات اقتصادی و شکم سیر و حفظ‌الصحه کاملتر و مدارس فنی و حرفتی و صنعتی و تعلیم خیلی ابتدائی و البته تکمیل عدالت دارند و اگر پول آن مردم بدبخت به

طهران آورده و صرف ادارات بی‌شمار غیر ضروری و نگاهداری اردوی عظیم دیوانیان و بنای عمارات غیر متناسب با فقر رعایا و اسرافات صد برابر حدّ لزوم نشود و با نیمی از قوت لایموت رعایای ولایت جمعی از اهل پایتخت شب و روز چلوکباب و مرغ بریان و پرتغال و شیرینی‌ها و آجیل و حتی مسکر نخورند و قمار نکنند و قسمتی از این عایدات در محل به اصلاح حال اقتصادی و صحّی مردم نه به لباسی مشکی و کلاه سیلندر صرف بشود قوام و قوت مزاج و نظام مملکت خیلی بهتر و درد دلها کمتر می‌شود و حتی نه تنها سیاست داخلی مملکت بلکه سیاست خارجی نیز به مراتب مطلوبتر می‌گردد که گفته شده

با رعیت صلح کن وز جنگ خصم ایمن نشین
ز آنکه شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است

سخنرانی در آذربایجان

خیلی مسرور و از قلب خوشوقتم که پس از قریب چهارده سال دوری باز زیارت موطن اصلی خودم تبریز برای من نصیب شد و این آرزوی عمر را به گور نبردم.

و این نیست مگر فقط و فقط از عنایت و تفضّل الهی و تقدیر، چه امید درک این سعادت وقتی برای بنده ضعیف شده بود. در این چند روز آقایان همشهریان از هر طبقه بنده را مشرف نموده با فیض زیارت خود خوشبخت نمودند و وظیفه بنده بود که حضوراً از همه همشهریان تشکر و از لطف و محبت صمیمی و خالصانه بی‌قیاس که ابراز فرمودند و همه آثار از قلبی بودن آن لطفها نمایان بودند امتنان قلبی خود را تقدیم نموده بگویم که تقریر و خصوصاً بیان

ناقص از ادای عشری از این تشکر قاصر است. گمان دارم احساسات پاک و با صفا و گاهی جوشان نسبت به خودم که یک همشهری ضعیف و کم‌مقدار شما هستم بیشتر ناشی از آنست که بنده در تمام عمر خودم خادم ایران و مخصوصاً این خطه دلکش و ساکنین نجیب آن بوده‌ام و در تمام این مدت اگر هم خدمت قابل‌ی از دستم برنیامد یک دقیقه هم مقصود و آمال و نیت و غرضی جز وقف وجود ضعیف به خدمت قوم خود نداشته و اگر به شیوه نیاکان بزرگوار خودم خود را بلا تشبیه فی‌المثل مصداق «لم یشرك بالله طرفه عین» بدانم مبالغه نکرده‌ام و این مهر و محبت‌های صمیمی و با صدق همان پاداش من است زیرا که در «قل لا اسئلكم اجرا» نیز باز تأسی به اولیای طریقت خود نموده‌ام.

می‌خواهم ضمناً این را نیز بی‌هیچ متنی محض عرض اخلاص حقیقی به همشهریان خود بگویم که چنانکه بنده خدمتی در خارجه داشتم که آن هم وظیفه ملی و مملکتی بود و در حفظ حقوق و منافع این مملکت به قدر مقدور می‌کوشیدم ضمناً تا حدی وسایل راحت نیز داشتم و دولت ایران نه برای شخص بنده بلکه برای رعایت آبرو و عظمت نمایندگی این مملکت عمارتی عالی با اثاثه آبرومند و همه‌نوع اسباب راحت از عمارت مرکزی و آسانسور و تلفن و الکتریک و گاز و پیش‌خدمتها و آشپز و اتومبیل و شوفور به اختیار سفیرکبیر گذاشته بود.

حقوق و مواجب هم بد نبود و روی هم رفته اگر کرایه خانه و الکتریک و اتومبیل و غیره هم به پول نقد حساب شود شاید جمع عایدی سفیر در ماه معادل پنج هزار تومان پول ایران می‌شد. با آنکه هر مأمور سیاسی ایرانی را قانوناً بیش از پنج سال در خارجه نگاه نمی‌دارند و من بیش از پنج سال آنجا بودم ولی خیال

احضار مرا نداشتند و ظاهراً قصد آن بوده که من چند سال دیگر آنجا بگذرانم. در چنین حالتی و این مقدمات وقتی تلگراف تبریز رسید که همشهریان من مرا به وکالت خود انتخاب کرده‌اند در صورتی که هیچ چنین انتظاری نداشتم و خود در این امر کوششی نکرده بودم بدون تأمل دعوی هموطنان خود را اجابت نمودم و علاوه بر وسائل راحت و آسایش حقوق پنج هزار تومانی به حقوق کمتر از ششصد تومانی عضویت مجلس تبدیل نمودم (البته حالا حقوق را قدری زیادتز کرده‌اند) پس بدون داشتن هیچ اندوخته و مایه‌ای از مال دنیا از منقول و غیر منقول و با نداشتن یک وجب زمین یا خانه در ایران (که تا امروز هم ندارم و امیدوارم بعدها کلبه‌ای به دست بیاورم) حرکت کرده آمدم. چرا؟ برای اینکه به قول معروف حرف همشهریان خود را به زمین نینداخته باشم و این کار عرض خدمت جواب ناچیزی به محبت فوق‌العاده عظیم ملت و لطف صمیمی مردم پابره‌نه و کفش‌دار این خطه بود و منّتی نمی‌گذارم.

غرض اصلی از آمدن من به آذربایجان گذشته از زیارت خاک وطن و دیدار یار و دیار مشاهده و مطالعه اوضاع این سامان و حال مردم و شنیدن دردهای مردم و آرزوها و تقاضاهای آنها به گوش خودم بود. در این چند روز که در میان شما دوستان هستم با اغلب طبقات معاشرت و مکالمه کرده‌ام. شنیده‌ام گفته شده من در میان طبقه عالی یا با مایه وقت می‌گذارم و آنها مرا احاطه کرده‌اند و طبقه ضعیف و فقیر به من دسترسی کامل ندارند. این حرف اساس ندارد. من با همه احترام و ارادتی که به همه طبقات ملت و از آن جمله مردم کم و بیش صاحب‌مایه هم دارم، من بیشتر برای دیدن طبقه کم‌مایه و فقیر و کم‌بخت و زحمتکش و اولاد خاک آمده‌ام و هر کسی بدون استثنای احدی به من راه دارد

و حاضرم در خدمت آنها باشم و حرفشان را بشنوم و حتی اگر برای این کار لازم باشد من در یک مسجدی روی حصیر نشسته و با همشهریان صحبت کنم از دل و جان حاضرم.

آنچه قبلاً هم می‌دانستم و در این چند روز در نتیجه مشاهدات عینی بر من روشن شد آنست که این ایالت عزیز ما که غیرت مردمانش و شور و اصلاح‌خواهی و صداقتشان دل هر کس را ربوده در حال بدبختی است و مخصوصاً اوضاع اقتصادی و تجارتی و شغل و کار بسیار تأسف‌آور است.

تجارت در نکس، اصناف پریشان و طبقه فقیرتر مستأصل‌اند. دیروز به چند محله رفتم و خانه‌های بی‌چیزترین مردمان را دیدم که از مردمی فقط صورت و روح پاک در آنها مانده و بس و مرا بسیار عجب آمد که حتی در مرکز شهر و نزدیک به عمارت باشکوه بلدیه کوچه‌ها و خانه‌های بسیار بسیار مفلوک هستند و مردم ذلیل و مضطر در آنها زندگی می‌کنند یا اصلاً زندگی نمی‌کنند.

آنچه شنیدم مردم از کساد تجارت یا نبودن تجارت عمده، کساد بازار اصناف، نبودن کار برای مردم فقیر که میل دارند با دست کار بکنند و لقمه نانی بخورند در درجه اول و نقص توجه صحی به طبقه عامه و ضعیف بودن دائره المعارف و محدودی مدارس و بعضی چیزهای دیگر شکایت دارند. در موضوع اول می‌خواهم عرض کنم که می‌بینم اصلاح همه چیز را از دولت می‌خواهند و اگر چه دولت و دوایر دولتی و بلدی تا حدی مسئول فکری برای بهبود حال مردم هستند همت و ابتکار شخصی افراد و مردم نسبتاً دارا هم از عوامل عمده اصلاح است. بدبختانه سرمایه‌داران ولایت اغلب به پایتخت رفته آنجا نشیمن گزیده‌اند و به این طریق این کار باعث بی‌رونقی ولایت و نبودن کار

و شغل و فقدان اقدامات عمرانی و صنعتی گردیده است. غالباً شکایت آن مردم هم باز از دولت است که سهمیه واردات و ارز را بیشتر به طهران می‌دهند و دورافتادگان محروم می‌مانند. لکن راست بگویم من شک دارم که اگر این عذر و شکایت هم روزی مرتفع شود همه آقایان و خانمهای آذربایجانی طهران یاد وطن نموده به خانمان خود برگردند و مایه خود را نیز همراه بیاورند. من نمی‌خواهم ایرادی بر آن آقایان بگیرم و بیش از حد اعتدال و انصاف انتقاد کنم، لکن اگر بیش از نود و نه احساسات افراد ملتی معطوف منافع و راحت و خوشی شخصی خود که تا حدی اگر افراط شود میل طبیعی و معقول است بوده و ذره‌ای هم متوجه منافع عامه و فداکاری نشود هیچ قدرتی و هیچ حکومتی امور عامه مردم را اصلاح نتواند کرد.

توجه دولت یعنی درواقع سایر قسمت‌های مملکت به راه‌های شوسه و آهن آذربایجان و آبیاری و صنایع اینجا البته لازم است، لکن حس ابتکار و اقدامات ملی از تدریس شرکت‌های مفید و غیره برای بسیاری از کارها مانند لوله‌کشی آب و الکتریک و چه درآوردن و ترقی زراعت نیز عامل مهمی است. خراب شدن دهات و مراغ و قنوت و بی‌پا شدن روستاییان و برزگران تا یک اندازه هم نتیجه عمل بعضی اربابهای طهران‌نشین است که در موسم خرمن سری به اینجا زده محصول را جمع کرده و فروخته و حاصل نقدی آن را به طهران می‌برند که بسیار ناروا است.

من با کمال صراحت می‌گویم که اگر تمام وسایل عمران مدنی را از آبیاری به طرز جدید و احداث آب زیاد و آوردن ماشین‌آلات جدید فلاحتی و بستن سدها فراهم کنید با حال حالیه زارعین و محروم بودن آنها از حقوق انسانی

و مداومت ترتیب بردگی هزارساله اصلاح اساسی غیرمقدور است و باید حتماً به این کار هم در حدود اعتدال توجهی کافی بشود.

بدبختانه عایدات خزانه دولت، یعنی آنچه از طبقه فقیر ملت ایران به وسایل مختلف و مخصوصاً مالیات غیرمستقیم گرفته و جمع می‌شود صرف حوائج ضروری و اساسی مملکت فقیر نمی‌شود، یعنی به عمران اقتصادی و ترقی فلاح و صنایع و صحی نمی‌رسد، بلکه قسمت خیلی عظیم و بی‌تناسب آن به احداث ادارات بی‌لزوم و افزودن عده مستحفظین دولت به پنج برابر عده لازم و بنای عمارات عالی بسیار بی‌تناسب به تقلید از عمارات نیویورک صرف می‌شود و مثلاً در مقابل خانه‌های مخروبه بالای نوبر و اطراف خانه‌های آقا میرفتاح آقا که دیروز دیدم و بدترین نمونه فلاکت و شبیه به آشیان گربه یا سگ است بنای عمارات پرتجمّل و شکوه گناه است و روا نیست.

دیگر از بدترین و بزرگترین و مضرترین و بی‌معنی‌ترین عوامل انحطاط ولایت ما و سایر ولایات بدبخت ایران شدت مرکزیت و سلب هر نوع اختیارات و آزادی و حقوق از خود مردم ولایات است و محدود ساختن افراطی رؤسای امور دولتی در ولایات. در این باب مفصل حرف نمی‌زنم لکن همین قدر می‌گویم که بلاشک باید انجمن ایالتی و انجمن بلدی با انتخاب کاملاً آزاد و اختیارات کافی در ولایات برقرار باشد و حتی هر اداره دولتی برای هر کار جزئی محتاج به کسب دستور از مرکز نشوند. برای اجازه تأسیس کارخانه یخ در اول بهار به طهران نوشته در اواخر پائیز جواب بگیرند و همچنین باید بیشتر مأمورین ادارات از اهل محل بوده و یا اگر بعضی از رؤسای درجه اول از طهران بیاید باید زبان مردم را بدانند و مدت مدید بماند و با مردم همدرد شود.

